

قاعده عدم ولایت و حقوق مردم

تاریخ دریافت: ۹۴/۲/۲۳

تاریخ تأیید: ۹۴/۵/۱۸

روح الله شریعتی*

قاعده عدم ولایت و حقوق مردم

قاعده عدم ولایت فردی بر فرد دیگر از قواعد مسلم فقهی است و مبنای بسیاری از احکام و موضوعات فقه است. این قاعده در فقه سیاسی از قواعد زیربنایی است، کاربردهای زیادی دارد و مبنای بسیاری از احکام سیاسی و آزادی‌های مردم به شمار می‌رود. براساس این قاعده ورود دولت به زندگی خصوصی مردم ممنوع است. ولایت حاکم در زندگی خصوصی افراد و به اصطلاح ولایت در انفس حاکم، تنها در صورتی پذیرفته است که با ادله متقن ثابت شود و از آنجا که اصل بر عدم ولایت است، در هر موردی که ولایت او ثابت نشد ولایتی ندارد. به علاوه بنا بر این قاعده حق مردم است که در عرصه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی خود تصمیم بگیرند و بدون رضایت آنان کسی برایشان در عرصه‌های مختلف اجتماعی تصمیم نگیرد. این رضایت به روش‌های مختلفی براساس شرایط زمان و مکان اجرایی می‌شود.

کلید واژگان: حقوق مردم، قاعده عدم ولایت، حاکم، مردم.

مقدمه

یکی از مباحث مهمی که امروزه از نگاه فقه‌پژوهان بررسی می‌گردد، بحث از حقوق مردم در جامعه است. آیا فقه اسلامی برای مردم در جامعه حقی قابل است یا خیر؟ به این سؤال از دو سو می‌توان پرداخت؛ از یک سو با نگاه به فقه به دنبال کشف حقوق از فقه باشیم، مانند آنکه ببینیم آیا از مبانی فقهی چیزی از حقوق مردم به دست می‌آید یا خیر؟ از سوی دیگر با نگاه به حقوق موجود در جوامع به دنبال بررسی فقهی آنها برآییم، با این توضیح که آیا انبوه حقوقی که امروزه جوامع مختلف مذهبی و غیرمذهبی در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، قضایی، امنیتی و غیره برای مردم قابل‌اند (حداقل در گفتار، نه رفتار و عمل)، از نگاه فقه قابل قبول است یا خیر؟ چه پاسخ مثبت باشد یا منفی، باید به این نکته پرداخت که بر اساس چه مستنداتی حق مورد نظر اثبات یا نفی می‌شود. در این مقال به دنبال پاسخ به این سؤالیم که از نگاه قاعده یا اصل فقهی عدم ولایت فردی بر فرد دیگر، چه حقوقی برای مردم به رسمیت شناخته می‌شود.



در مقدمه باید گفت قاعده فقهی اصلی کلی است که با منابع فقه ثابت شده و قابل تطبیق جزئیات بر آن است (مصطفوی، ۱۴۲۱، ص ۹) یعنی حکم شرعی جزئیات و مصادیق خارجی با تطبیق با آن قاعده به دست می‌آید. تاکنون کمتر به بحث حقوق مردم از نگاه قواعد فقهی پرداخته شده است. در این مقال به دنبال بحثی کلی نیستیم و از طرفی نمی‌توان موضوع را در قواعد زیادی دنبال کرد؛ لذا با توجه به قاعده یا اصل «عدم ولایت فردی بر فرد دیگر» که تا حدودی در این موضوع نقش زیربنایی دارد، به حقوق مردم خواهیم پرداخت.

در یک نگاه کلی باید گفت در فقه اسلام قاعده یا اصل بر آن است که هیچ کس بر دیگری حق سلطه و ولایت ندارد؛ به قول فقها «الأصل عدم ولاية احد علی احد» (منتظری، ۱۴۰۸، ج ۱، ص ۲۷) است. با اثبات این قاعده، هیچ کس حق ولایت و سلطه بر فردی دیگر را ندارد، همه آزادند. آری، سلطه افراد بر خود به رسمیت شناخته می‌شود؛ ولی بر دیگری خیر. این اصل زیربنایی بسیاری از حقوق افراد در جامعه می‌باشد.

شرح قاعده

ولایت به کسر واو از ولاء و توالی در لغت به معنای اِمارت است و به قول راغب «آن است که دو چیز یا بیشتر به گونه‌ای با یکدیگر قرار گیرند که چیزی غیر از خود آنها

نباشد» (راغب، [بی تا]، ص ۵۷۰). در اصطلاح سلطه بر جان یا مال دیگری است، چه به دلیل عقلی ثابت شود چه به دلیل شرعی (آل بحرالعلوم، ۱۳۶۲، ج ۳، ص ۲۱۰). پس در ولایت، قرب و نزدیکی دو یا چند فرد به ولیّ مهم است؛ این قرب به حدی زیاد است که تصدی برخی از شئون فرد را به دنبال دارد. این واژه بیشتر در جایی استعمال می‌شود که فردی امور دیگری را بر عهده دارد.

پس قاعده یا اصل عدم ولایت فردی بر فرد دیگر به معنای آن است که هیچ فردی حق تعهد شئون فرد دیگری را ندارد؛ چراکه خداوند همه را آزاد آفریده، هر کسی دارای حقوقی است و زمام امور همه افراد را به خودشان واگذار کرده است، هیچ کس حق اجبار فردی را ندارد. آری، الاهیون معتقدند خداوند که خالق همه موجودات و از جمله انسان است، خود زمام امور او را به عهده دارد و تنها او می‌تواند فردی را بر دیگری سلطه دهد (متظری، ۱۴۰۸، ج ۱، ص ۲۷) یعنی تنها خدا را می‌توان سرچشمه سلطه افراد بر دیگران دانست؛ به همین دلیل پیامبران الهی و اوصیای آنان با نصب و جعل الهی حق سلطه بر دیگران را دارند؛ اما سلطه افرادی جز اینان نیازمند دلیل خاص است؛ یعنی اگر دلیل خاصی که صراحت بر این سلطه و تولیت داشته باشد، موجود نباشد، ولایت هیچ فردی بر افراد دیگر پذیرفته نمی‌شود. بر این اساس فقها معتقدند اصل عدم ولایت فردی بر فرد دیگر است، همه آزادند و هیچ کس زمام امور دیگری را بر عهده ندارد. همان، ص ۲۸) چنان که در روایات آمده است «الناس کلّهم أحرار» (کلینی، ۱۴۰۵، ج ۷، ص ۱۹۱). و درباره ممنوعیت تصرف در مال دیگران نقل است که «لا یحلّ لأحد أن یتصرّف فی مال الغیر بغیر إذن» (نراقی، ۱۳۷۵، ص ۵۵۹). آری، اگر با مستندات فقهی و از طریق منابع فقه که آیات، روایات، عقل و اجماع است، ثابت شود فرد یا گروهی بر دیگران ولایت دارند، پذیرفته می‌شود. در فلسفه این امر باید گفت اینکه خداوند به فرد یا افرادی ولایت داده یا نداده، موضوعی است که باید حکم خدا درباره آن ثابت شود. بدیهی است پس از اثبات، فرد یا افراد حق اعمال ولایت خداوند بر افراد را دارند؛ زیرا تنها از این طریق احکام خدا ثابت می‌شود.

فلسفه ولایات

یکی از دلایلی که نظام ولایت را خداوند تشریح کرده، آن است که اولاً: امور جامعه

تحت سرپرستی عالمی به درستی و با تعقل انجام شود؛ ثانیاً از حق افراد دفاع شود و جلو چپاول اموال و حقوق افراد و تعرض به آنها گرفته شود؛ ثالثاً برخی از امور بدون سرپرست در جامعه بر زمین نماند. شارع مقدس به ترک و بر زمین ماندن برخی از امور راضی نیست و ترک آنها را به ضرر جامعه یا افراد می‌داند. که فقها از آن به امور حسبه یاد می‌کنند و از جمله آن امور را حفظ اموال افرادی می‌دانند که خود قادر به حفظ و بهره‌مندی از اموال خویش نیستند. در یک کلام فلسفه موضوع ولایت، دفاع از حق مولی علیهم است؛ یعنی ولایت را خداوند برای حفظ مصلحت مولی علیهم پیش‌بینی کرده است. به همین دلیل فقها معتقدند حفظ مصلحت مولی علیهم لازم است. البته در برخی موارد، عدم‌المفسده را کافی دانسته مانند ولایت پدر و جد. اما در دیگر ولایت‌ها اصل کلی حفظ مصلحت باقی است. بر این اساس اگر ولی مصلحت مولی علیهم را در نظر نگیرد یا در آن خیانت کند و رعایت امانت ننماید ولایتش کأن لم یکن می‌شود و در این صورت ولایت محجور به حاکم شرع می‌رسد که او «ولی من لا ولی له»: ولی کسی که ولی ندارد و حاکم در صورت لزوم برای بر زمین نماندن امور محجور فردی را به عنوان قیم تعیین می‌کند. با وجود این باید گفت حق محجور است که حاکم بر اموال وی نظارت داشته باشد. لازم است این نکته ذکر شود که بیان ولایت در فقه به معنای ورود به زندگی و حریم خصوصی افراد نیست؛ بلکه به معنای محدود و مقید کردن این دخالت‌هاست؛ به علاوه مبین این نکته نیز می‌باشد که آزادی‌های افراد تنها در موارد فوق مقید می‌شود؛ وگرنه اصل حریت و آزادی حاکم است.

همین جا می‌توان گفت بسیاری از فقیهان معتقدند دایره امور حسبه تنها به حفظ اموال غیب و قُصَر محدود نیست؛ بلکه این جزء کوچکی از امور حسبه است و حکومت بر جامعه نیز با قیاس اولویت جزئی از امور حسبه است؛ چه اینکه مگر می‌شود شارع به تزییع مال صغیری بی‌اعتنا نباشد، و به از بین رفتن اموال و ثروت کلان جامعه و بیت‌المال بی‌اعتنا باشد.

سؤالی که باقی می‌ماند، این است که آیا فقیه در صورت تولیت و حکومت چنین حقی در امور حسبه دارد یا بدون آن نیز می‌تواند به این امور اقدام نماید؟ در جواب می‌گوییم روایاتی که فقیه جامع‌الشرایط را موظف به این امور کرده مطلقاً و مقید به حکومت و تولی امور نیستند. آری، اگر فقیهی حکومت تشکیل داد و این گونه امور را با تولیت خویش بر عهده گرفت، وظیفه دیگر فقها موضوعاً منتفی است؛ یعنی وظیفه‌ای نمی‌ماند که



دیگران اقدام به انجام آن کنند. آری، اگر این امور توسط حکومت انجام نشود، وظیفه فقیهان همچنان باقی است. این حکم از اصطلاح حسبه نیز استنباط می‌شود؛ چراکه مراد از تولیت در امور حسبه تولیت در اموری است که شارع راضی به بر زمین ماندن آنها نیست. حال اگر فقیه حاکم امور را تولیت کند، دیگر امری بر زمین نمی‌ماند که فقیه دیگری وظیفه اداره آن را بر عهده گیرد.

ولایت‌های موجود در فقه

قبل از بحث در موضوع فوق لازم است به ولایت‌های موجود در فقه نگاهی بیفکنیم. با وجود قاعده کلی عدم ولایت در فقه اسلام، مواردی که استثنا بر این قاعده است، با عنوان ولایات به صراحت و گاه به تفصیل در فقه بیان شده و این می‌رساند که فقه به عنوان علمی که مبین احکام روابط گسترده انسان‌ها با یکدیگر است، تنها در این چند مورد ولایت فردی بر فرد دیگر را پذیرفته است. این موارد همه به دلیل ضرورت‌های فردی یا اجتماعی از قاعده کلی استثنا شده است.

به‌طور کلی می‌توان گفت این ولایات در موارد متعدد و متنوعی وارد شده است. برخی از فقها که بدانها پرداخته‌اند، موارد متعددی از ولایت را متذکر شده‌اند. این ولایات با استنباطات فقهی ثابت شده و فقها در موارد مختلف به آنها اشاره کرده‌اند و غالباً با نگرش فقه فردی تدوین شده است؛ برخی از این ولایات عبارت است از: ولایت پدر و جد پدری بر محجور (مانند: صغیر و دیوانه) در اداره امور و اموال وی؛ ولایت پدر بر نکاح دختر باکره‌اش؛ ولایت وصی بر اجرای وصیت و غیره؛ ولایت وکیل بر انجام مورد وکالت؛ ولایت وکیل ولی یا وصی بر انجام مورد وکالت و وصایت؛ ولایت اولیای میت در نماز و تجهیز وی؛ ولایت اولیای دم در قصاص یا عفو قاتل؛ ولایت حاکم شرع در برخی از موارد فوق در صورتی که ولی نداشته باشند؛ ولایت عدول مؤمنین در مورد اخیر(امور حسبه)؛ ولایت حاکم بر اداره اموال سفیه و مفلس. در هر یک از این موارد، خداوند به دلیل ولایت تامه‌اش افرادی را برای اموری خاص یا بر افرادی خاص ولایت داده. روشن است در موارد فوق نوع ولایت و کیفیت آن با هم متفاوت است.

در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان انواع ولایات را به ولایت عام و خاص تقسیم کرد؛ با این توضیح که ولایت خاص مواردی را شامل است که شرع مقدس به فرد یا افرادی خاص یا در موردی خاص ولایت داده؛ مانند ولایت قهری پدر و جد پدری بر صغیر و

مجنون یا ولایت آن دو در خصوص نکاح دخترشان یا ولایت اولیای دم بر قاتل یا اولیای میت بر تجهیز و نماز بر میت. این موارد ولایت خاص است؛ به این معنا که فردی خاص در موردی خاص یا بر مولی علیهی خاص ولایت دارد. در مقابل این نوع ولایت، ولایت عام است که تنها برای مورد یا فردی خاص نیست، بلکه عام است و همه مواردی را که نیازمند ولی است یا افرادی را که ولی ندارند و نیازمند وی هستند، در بر می‌گیرد؛ مانند: ولایت پیامبر، امام، حاکم شرع و عدول مؤمنین. اینان ولایت عام دارند؛ به این معنا که این ولایت بر یک یا دو صغیر نیست؛ بلکه ولایت هر تعداد صغیری که در جامعه بودند، با حاکم یا فقیه جامع‌الشرایط است.

ولایت عام حاکم: یکی از مهم‌ترین ولایات حاکم، ولایت حاکم یا فقیه جامع‌الشرایط در امور عمومی و امور مربوط به جامعه اسلامی است؛ اموری که به فرد خاصی مربوط نمی‌شود، بلکه به همه جامعه و به عبارتی به اداره آن مرتبط است. این نوع از ولایت که گستره قدرت حاکم را نشان می‌دهد، به دنبال ساماندهی جامعه و رسیدگی به امور عامه است. این ولایت مشروط به مصلحت جامعه است (نه عدم‌المفسده)، یعنی رفتار او باید مطابق مصلحت جامعه باشد و صرف مفسده‌نداشتن کافی نیست. پس اگر ولی بر خلاف مصلحت عمل کرد از ولایت منعزل است؛ این نیز به دلیل این قاعده است که افراد ولایتی ندارند. علاوه بر بحث در اصل ولایت، فقیهان در حیطه اختیارات حاکمی که فقیه جامع‌الشرایط است، به دلیل همین قاعده کلی اختلاف نظر دارند، البته موضوع اختیارات حاکم بحث مفصلی می‌طلبد که آن را به جای خود وا می‌گذاریم.

شرح ولایات و حقوق

۱. ولایات خاصه افراد: منظور ولایت افراد است بر افراد یا موارد خاص که در موارد زیر می‌باشد:

الف) ولایت پدر و جد پدری بر محجورین (صغیر و دیوانه): به عنوان مقدمه باید گفت فقها و حقوق‌دانان در رابطه انسان با مال دو نوع اهلیت را برشمرده‌اند: یکی اهلیت تمتع که همان اهلیت دارا شدن حقوق است؛ به این معنا که هر فرد انسانی حتی جنین - به شرط زنده به دنیا آمدن - از این حق بهره‌مند است؛ مانند حق مالکیت که هر فردی حتی کودک می‌تواند مالک اشیا شود. دیگر اهلیت، اهلیت استیفا یا بهره‌برداری از حقوق است؛ یعنی فردی که اهلیت استیفا دارد، می‌تواند از مال خود بهره‌برداری کند؛ مانند آنکه انواع



معاملات شبیه بیع و اجاره و غیره را با آن مال انجام دهد. صغیر و دیوانه که در اصطلاح فقهی محجور یا ممنوع از تصرف در اموال و امور خویش‌اند، نمی‌توانند این نوع از اهلیت را دارا شوند. فقها در بحث از محجورین دو گروه صغیر و دیوانه را دارای حجر کامل می‌دانند؛ به همین دلیل اینان هم از تصرف در اموال خود ممنوع‌اند و هم از تصمیم‌گیری در دیگر امور خویش، مانند ازدواج، معاملات و غیره (نراقی، ۱۳۷۵، ص ۵۵۵) و تا رفع حجر حق استیفای از اموال خویش را ندارند و از آنجاکه بلا تکلیفی اموال و امور محجور در مدت مزبور به ضرر وی است، به‌ناچار باید فردی دیگر اقدامات لازم را صورت دهد. فقها این امور را در ابتدا وظیفه ولی قهری فرد یعنی پدر یا جد پدری می‌دانند؛ او موظف است به آنها رسیدگی کند. با وجود این باید گفت حق محجور است که پدر یا جدش سرپرستی اموال و امور او را بر عهده گیرند.

گفتنی است از آیه «و لاتقربوا مال الیتیم الا باللّتی هی احسن» (انعام: ۱۵۲) استفاده می‌شود: اولاً حق مالکیت یتیم به رسمیت شناخته شده است، پس مال از یتیم است و کسی حق تملک آن را ندارد، حتی ولیّ او. ثانیاً چون یتیم که در واقع صاحب مال است، توان اداره و حفظ و نگهداری اموالش را ندارد، باید تلاش شود تا از سلطه دیگران دور باشد؛ جمله «لاتقربوا مال الیتیم» نهی شدید قرآن است که حتی از نزدیک شدن به مال یتیم خود داری کنید؛ پس با توجه به این جمله باید گفت هیچ کس حق ولایت بر اموال یتیم را ندارد ثالثاً یتیم حق دارد تنها تصرفات احسن در اموالش صورت گیرد؛ جمله «الا باللّتی هی احسن» تصرف مصلحت آمیز را که همان تصرفات ولی یا حاکم است، استثناء کرده است. رابعاً فرد حق دارد با رسیدن به سن رشد اموالش را در اختیارش قرار دهند؛ یعنی ولایت تا زمانی که طفل به سن رشد برسد، ادامه دارد؛ «فان آنستم منهم رشداً فادفعوا الیهم اموالهم» (نساء: آیه ۶)؛ با این آیه روشن می‌شود که با رسیدن سن رشد، زمان تصرف ولی یا دیگران در اموال او پایان می‌یابد، «أتوا الیتامی اموالهم» (نساء: آیه ۲) و دیگر حق تصرف در آن را ندارند. همچنین اختیار مواردی که در آنها اختیاری نداشته، با بلوغ و رشد به وی سپرده می‌شود.

ب) ولایت وصی: از نصوص استفاده می‌شود که در فقدان پدر و جد پدری، وصی میت ولایت بر محجورین وی دارد. وصی با شرط دخالت احسن (وجود مصلحت) که در آیه قید شده، تصرفش جایز است. فقها ولایت در نکاح صغیره را برای حاکم نپذیرفته‌اند (همان، ج ۲۹، ص ۱۸۸)؛ ولی آن را برای وصی قبول کرده‌اند (همان، ص ۱۷۰)، همچنان که برای

نکاح مجنون به بالغه قبول کرده‌اند (نجفی، [بی‌تا]، ج ۲۹، ص ۱۹۰).

ج) ولایت بر اموال سفیه و مفلس: این نوع از محجورین حجر ناقص دارند و تنها از اموال خود ممنوع‌اند «و لاتوتوا السفهاء اموالکم» (نساء: آیه ۵). اما در این خصوص که سفیه در امور غیرمالی خود مانند نکاح، طلاق و ... اهلیت دارد و مستقل است یا با اذن ولی یا حاکم باید اداره کند، بین فقها اختلاف است (نراقی، ۱۳۷۵، ص ۵۶۲). به هر حال، چه ولایت در اموال سفیه باشد چه در امور دیگرش، اگر سفهش متصل به صغر باشد، ولایت با پدر و ولی قهری اوست (همان) درباره سفیه باید گفت، چون ولی یا حاکم تنها در اموال ناظرند، این حق اوست که در امور دیگر تصمیم بگیرد و همچنین حق مفلس در دیگر امورش منتفی نمی‌شود.

د) ولی میت: ولی میت بر تجهیز مانند غسل و نماز بر میت اولویت دارد (نجفی، [بی‌تا]، ج ۱۲، ص ۱۰) و بدون اذن او این امور انجام نمی‌شود (همان، ص ۲۰). شایان ذکر است ولی افرادی‌اند که از میت ارث می‌برند (همان، ص ۱۳). البته زوج بر اقوام در تجهیز زوجه اولی است (همان، ص ۱۵)؛ یعنی حق اولیای میت است که در این گونه امور نظر دهند؛ هیچ فرد دیگری این حق را ندارد.

ه) اولیای دم: اولیای مقتول بر عفو قاتل یا قصاص و دیه وی ولایت دارند. آنان حق دارند قاتل را عفو یا قصاص کنند یا به عوض مالی تن دهند یا تخفیفاتی دیگر در نظر گیرند (همان، ج ۴۲، ص ۲۸۱). به همین دلیل حتی حاکم نمی‌تواند اولیا را به یکی از این موارد مجبور کند و اگر اولیا محجور هم بودند طبق برخی نظرها باز حاکم نمی‌تواند نظر خود را اعمال کند.

و) ولایت پدر بر نکاح دختر: برخی از فقیهان گذشته و بسیاری از فقیهان معاصر معتقدند ازدواج دختر بالغ و رشید باکره باید به اذن پدر یا جد پدری او باشد. البته برخی فقها این ولایت را نپذیرفته‌اند (همان، ج ۲۹، ص ۱۷۴). این اذن موجد حقی برای پدر است و به نوعی به پدر و جد ولایت می‌دهد که هر فردی نتواند با دخترش ازدواج کند. البته اگر پدر یا جد نبودند، هیچ کس ولایتی بر دختر ندارد (همان، ص ۱۷۵). این به معنای آن است که افرادی مانند برادر، مادر، عمو و غیره هیچ حقی در ازدواج او ندارند.

ز) ولایت مقاص: کسی که از فردی مال یا حقی طلب دارد و او بدهی‌اش را پرداخت نمی‌کند، در برخی صور می‌تواند از اموال او به عنوان تقاص بردارد (آل بحر العلوم، ۱۳۶۲،



ج ۳، ص ۲۸۰).

ح) ولایت پدر در اطاعت فرزند از او: فقها معتقدند ولایت پدر بر فرزند در برخی از امور بر ولایت حاکم و حتی خود فرد مقدم است و باید از او پیروی کند؛ مانند آنکه پدر فرزند بالغ خود را از رفتن به جهاد نهی کند، در صورتی که جهاد واجب نباشد (نجفی، [بی تا]، ج ۲۱، ص ۲۲) یا اگر پدر فرزند خود را به کار مستحبی امر کرد، بر فرزند واجب است از پدر اطاعت کند.

م) ولایت در قسم و نذر: فقها قسم خوردن زوجه و فرزند یا نذر زوجه را در صورتی که مخلّ حقوق زوج یا پدر باشد نپذیرفته‌اند (همان، ج ۳۵، ص ۲۶۰ و ۳۵۱). این به معنای حق زوج یا پدر است که از اموال و اختیارات آنان سوء استفاده نشود. موارد دیگری از ولایت ذکر کرده‌اند که به دلیل نداشتن اهمیت از بیان آنها خودداری می‌کنیم.

۲. ولایت خاصه حاکم: چنانکه گفتیم حاکم در برخی موارد بر زندگی خصوصی افرادی خاص ولایت دارد و آن در مواردی است که فرد نیازمند دخالت ولی باشد و ولی خاص نباشد یا فرد به دلایلی از اموال یا آموزش منع شده باشد. در این گونه موارد، حاکم شرع این ولایت را بر عهده دارد. برخی از این موارد عبارت است از:

الف) ولایت حاکم بر صغیر و دیوانه: در صورت فقدان پدر و جد پدری و وصی میت حاکم شرع جانشین ولی است (ولی من لا ولی له). در این گونه موارد معمولاً حاکم فردی مانند مادر اطفال را به عنوان قیم تعیین می‌کند. تصرف قیم و حتی حاکم با شرط رعایت مصلحت که در آیه عنوان شده، جایز است با این حال باید گفت محجوری که ولی قهری ندارد، حق دارد حاکم بر امور او نظارت کند و آن را رها نکند. این حالت تا زمانی ادامه دارد که طفل به سن رشد برسد. اگر جنون دیوانه هم متصل به صغر باشد، همان پدر یا جد پدری بر او ولایت دارد؛ ولی اگر جنون او متصل به صغر نباشد و فرد پس از رسیدن به سن بلوغ مجنون شده باشد، پدر ولایتی ندارد و حاکم باید بر امور وی نظارت کند (در این گونه موارد هم حاکم غالباً ولی را بر این کار می‌گمارد) (آل بحر العلوم، ۱۳۶۲، ج ۳، ص ۲۳۵).

ب) ولایت حاکم بر سفیه: سفیه اگر سفهش متصل به صغر نباشد، به‌ناچار حاکم شرع مسئول امور مالی اوست؛ چون او « ولی من لا ولی له » است؛ این هم حقی برای سفیه



است. البته حاکم در غیر امور مالی ولایتی بر سفیه ندارد (نراقی، ۱۳۷۵، ص ۵۶۲).

ج) ولایت حاکم بر غایب و ناتوان: غایب مفقوداً اثر که اموالی از او بر جا مانده، مثلاً به دلیل داشتن همسر و فرزندان صغیر، حق دارد حاکم اموال او را اداره کند و به نفقه همسر و فرزندان اقدام کند و از فساد اموالش جلوگیری نماید، حق غیر از اموالش را استیفا کند، حق او را از دیگران بگیرد و یا همسرش را طلاق دهد. حاکم در رسیدگی به این امور موظف است (آل بحر العلوم، ۱۳۶۲، ج ۳، ص ۲۳۶ - ۲۴۲). افزون بر غایب، افراد ناتوانی که با وجود سلامت قوای دماغی توان اداره اموال خویش را ندارند، می‌توانند حاکم را مسئول اداره اموال خود کنند. البته چنین فردی لازم است خود از حاکم این امر را درخواست کند و حاکم فردی را امین اداره اموال وی سازد (امامی، ۱۳۷۰، ج ۵، ص ۳۲۲).

د) ولایت حاکم بر نکاح دختر: برخی از فقهای که معتقدند در نکاح باکره رشیده اذن ولی لازم است، می‌گویند اگر ولی مرحوم یا غایب و یا مفقود باشد، اذن به حاکم منتقل می‌شود. برخی هم معتقد به عدم ولایت حاکم در این موردند (نراقی، ۱۳۷۵، ص ۵۶۶).

پس برخی حق دختر می‌دانند که با فقدان ولی هیچ کس در انتخاب او دخالت نکند.

ه) ولایت حاکم در فقدان اولیای دم: در صورتی که اولیای دم مقتول حاضر نباشند یا صغیر یا دیوانه باشند، حاکم ولایت دارد (نجفی، [بی‌تا]، ج ۴۲، ص ۳۰۳). این هم حق مقتول است که خون او هدر نرود و حق محجور است که حاکم از او دفاع کند.

و) ولایت حاکم بر مفلّس: حاکم مفلّس را از تصرف در اموالش باز می‌دارد؛ البته به شرط ثبوت دین، رسیدن زمان بازپرداخت و نقصان مال و درخواست طلب‌کاران بر ممنوعیت تصرف او. در این صورت سلطه او بر اموال به حاکم منتقل می‌شود (آل بحر العلوم، ۱۳۶۲، ج ۳، ص ۲۵۶). از این حکم نیز احترام به حق دین بر می‌آید؛ یعنی حق آنان است که حاکم با قدرت قاهره‌اش جلو از بین رفتن بیشتر اموال آنان را بگیرد.

ز) ولایت حاکم بر ممتنع: اگر فرد از ادای حقوق افراد خودداری می‌کند و اجبار حاکم بی‌فایده است، حاکم از طرف وی ولایت دارد آن حقوق را ادا نماید (همان، ص ۲۵۹). این نیز به دلیل احترام به حق افرادی است که به آنان اجحاف شده است.

ح) ولایت حاکم در امور میت: این نوع از ولایت نیز، اگر اقربای میت نبودند، با حاکم و سپس امام قبیله و آن‌گاه عدول مؤمنین است (نجفی، [بی‌تا]، ج ۱۲، ص ۱۳ و ۲۳)؛ البته پیامبر و امام اولی بر هر فردی در این خصوص هستند (همان، ص ۲۱).

۳. تقدم ولی خاص بر ولی عام: در هر یک از صورت‌های فوق شرط انجام و جواز دخالت حاکم در این حیثه‌های خصوصی عدم وجود ولی و نیازمندی به اداره‌کننده می‌باشد. پس اگر ولی موجود باشد، وی مقدم بر حاکم است. همه اینها دال بر این است که اولیا حقوقی دارند و حتی حاکم نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد. فقها از این موضوع با عنوان تقدم ولایت خاصه بر ولایت عامه یاد کرده‌اند. اما اگر ولی موجود نباشد، حاکم موظف است به این امور رسیدگی کند. روشن است حاکم در عصر حضور، امام و در عصر غیبت فقیه جامع‌الشرایط است و در صورت فقدان فقیه جامع‌الشرایط، عدول مؤمنین موظف به انجام این امورند تا امر بر زمین نماند؛ به عبارت دیگر اگر حاکم شرع در شهری حضور نداشت و حتی نماینده و وکیل او نیز نبود، نوبت به عدول مؤمنین می‌رسد که به وظیفه خود در جلوگیری از تلف اموال محجور اقدام کنند (انصاری، [بی‌تا]، ص ۱۵۵). تقدم ولی خاص بر ولی عام در عصر غیبت ثابت است؛ اما این تقدم در عصر حضور امام معصوم، با ولی است یا امام؟ این مطلب در سطور آتی روشن می‌شود.

۴. ولایت حاکم در زندگی خصوصی افراد: ابتدا لازم است عرصه‌های ولایت را متذکر شویم؛ مرحوم خوئی ولایت ائمه را در چهار عرصه تصور کرده است: ۱. ولایت تکوینی که مخلوقات در تکوین به اختیار آنان‌اند؛ ۲. ولایت تشریحی آنان؛ ۳. وجوب اطاعت آنان در اموری که مربوط به امر دین و تبلیغ احکام است؛ ۴. ولایت در اوامر شخصیه که به امر دین باز نمی‌گردد (خوئی، ۱۴۳۰ق، ج ۳۷، ص ۱۵۷). بحث ما دربارهٔ مورد چهارم است، که آیا حاکم اختیار ورود به حوزه زندگی خصوصی افراد در غیر امور حسبه را دارد یا خیر؟ البته گفتنی است وقتی مسائل و موضوعات خصوصی با حوزه عمومی مرتبط باشد، روشن است که حاکم که مسئول حوزه عمومی است، می‌تواند اعمال نفوذ کند که این نیز از بحث ما خارج است. اما در مواردی که مرتبط با حوزه عمومی نیست، نظر حاکم تا چه حد لازم‌العمل است؛ مثلاً اگر حاکم مخالف ازدواج فردی با فرد دیگری باشد، لازم است نظر وی عمل شود یا خیر؟ این موضوع ذیل دو عنوان زیر بحث‌پذیر است؛ چراکه ممکن است حاکم پیامبر یا امام معصوم باشد، هم‌چنان که ممکن است فقیه جامع‌الشرایط یا عدول مؤمنین باشد.

۴-۱. حکومت معصوم: اگر حاکم پیامبر یا امام معصوم باشد، سؤال است که بر زندگی خصوصی افراد ولایت دارند یا خیر. در این باره بین فقیهان بحث است (خوئی، ۱۴۳۰، ج ۳۷، ص ۱۵۸)؛ به این معنا که اگر ولایت پیامبر و ائمه در امور شخصی افراد در تراحم با

ولایت ولی خاص قرار گیرد، کدام مقدم‌اند؟ اگر در زمانی دختری به اذن پدر به عقد پسری در آید و اتفاقاً در همان زمان توسط امام معصوم به عقد دیگری در آید و هر دو ولایت یکسان باشند، هر دو عقد باطل است؟

از یک سو می‌توان گفت پیامبر و ائمه در این مورد ولایت دارند. شایان ذکر است این ولایت علاوه بر پیامبر برای امام معصوم نیز ثابت می‌شود بر اساس روایات متواتری که خداوند آنان را جانشینان پیامبر دانسته است و همچنان که پیامبر اولی بر افراد حتی نسبت به جانشان است، امام نیز چنین است. فقها معتقدند به دلیل عقلی مستقل و غیرمستقل اشکالاتی وارد است؛ ولی این موضوع با آیات و روایات ثابت می‌شود (خوئی، ۱۴۳۰، ج ۳۷، ص ۱۶۱): اولاً آیه شریفه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» (احزاب: ۶) به صراحت دلالت دارد بر اینکه پیامبر مقدم است بر فرد؛ یعنی ایشان اولی بر افراد هستند حتی نسبت به خودشان و در مسائل شخصی‌شان. ثانیاً آیه «و ما کان لمؤمن و لامؤمنه اذا قضی الله و رسوله امرأً أن یکون لهم الخیره من أمرهم» (احزاب: ۳۶) نیز تصریح دارد که اگر پیامبر امری کرد، بر مؤمنین لازم است آن را اجرا کنند. ثالثاً روایاتی نیز در این مورد صراحت دارند. بنا بر این دلایل اگر مثلاً پیامبر یا امام به پسر یا دختری علی‌رغم میل باطنی آنان فرمودند با فلان فرد ازدواج کند یا به ولی دختری فرمودند دختری را به فلان فرد بده یا نده، درحالی که ولی نظر دیگری داشت، دستور ایشان مقدم است. البته روشن است اگر پیامبر به فردی در موردی امر و فرمان (مولوی) فرمود (ظاهر آیه فوق نیز در این گونه اوامر است)، لازم است امر ایشان اطاعت شود. این شبیه امر باری تعالی به شخص پیامبر است که با همسر فرزندخوانده‌شان زید که او را طلاق داده، ازدواج کند. بدون شک پیامبر لازم بود، امر را اطاعت کند. پس امر پیامبر نیز چنین است. موضوع بالاتر از دستور پیامبر یا امام، اقدام عملی ایشان در زندگی افراد است؛ یعنی اگر ولایت ایشان در امور شخصی افراد مقدم بر ولایت خود فرد باشد، حتی ایشان می‌توانند بدون اذن و اطلاع فرد در زندگی شخصی او اقدامی انجام دهند؛ مانند آنکه همسر او را طلاق دهند. ظاهراً اطلاق ولایت پیامبر که در قرآن آمده، شامل این مورد نیز می‌گردد.

از سوی دیگر برخی فقها اشکالاتی وارد کرده‌اند: اولاً دلیل عقلی مستقل و غیرمستقل را مخدوش دانسته‌اند. ثانیاً معتقدند از سیره پیامبر چنین ولایتی بر نمی‌آید؛ یعنی باید گفت پیامبر با وجود اولویت بر جان در عمل به هیچ‌وجه در زندگی خصوصی افراد دخالت نمی‌کردند. ثالثاً حتی ازدواج دخترشان که ولی وی بودند، اختیار را به دخترشان سپردند.



رابعاً پیامبر در امور فردی و خانوادگی به ولایت خاص افراد احترام می‌گذاشتند؛ مانند قضیه ازدواج جوبیر که از مهاجران و از اصحاب صغه بود. پیامبر جوبیر را به نزد یکی از اشراف مدینه می‌فرستد که دخترش ذلفا را به ازدواج او در آورد. آن صحابی از باب ولی دختر بودن ابتدا به ایشان می‌گوید: ما دخترمان را به همتا و کفو خود می‌دهیم. چون آن صحابی برداشت کرده بود که پیامبر ارشاد و تقاضا کرده‌اند و او اختیار دارد جواب مثبت یا منفی بدهد. دختر که جملات آنها را شنیده بود، آن را امر مولوی دانست و گفت: پدر اگر نافرمانی پیامبر کنی کافر شده‌ای، اگر پیامبر فرموده، من حرفی ندارم. پیامبر هم در پاسخ به صحبت پدر ظاهراً برداشت ارشادی بودن را تأیید کرده‌اند؛ چون استدلال کرده‌اند که ایمان ملاک همتایی است، «المؤمن کفو المؤمنه» (کلینی، ۱۴۰۵، ج ۵، ص ۳۴۱). در این قضیه پیامبر با وجود اولویت به ولایت پدر احترام گذارد و پدر نیز سفارش پیامبر را - بر فرض امر- امر ارشادی دید نه مولوی البته پیامبر می‌توانستند به وی امر کنند که این کار را نکنند. خامساً حتی پیامبر در امور اجتماعی نظر خود را اعمال نمی‌کردند، بلکه با افراد مشورت می‌کردند. سادساً گاه اصحاب پیامبر در مواردی که حضرت نظری می‌دادند، از ایشان سؤال می‌کردند که این فرمایش دستور الهی است یا نظر شخصی خودتان و زمانی که پیامبر پاسخ می‌دادند که نظر من است، به خود اجازه می‌دادند که بر خلاف آن نظر دهند و پیامبر نیز از نظر مخالف دادن نهیشان نمی‌کرد؛ درحالی که اگر نظر یا عمل خلاف نظر ایشان، خلاف دستور الهی و گناه بود، باید ایشان متذکر می‌شدند. با اینکه پیامبر اولی به افراد از خودشان بودند، به آنان حق می‌داد که در برخی مسائل که ایشان نظر می‌دهند، نظر خودشان را بگویند و حتی به آن عمل کنند. با وجود این آیه «و ما کان لمؤمن و لامؤمته اذا قضی الله و رسوله امرأً أن یکون لهم الخیره من أمرهم» که نافرمانی از دستورهای پیامبر را نهی کرده، به اوامر مولوی تفسیر می‌شود. شایان ذکر است امام خمینی در شرح حدیث «لاضرر» استفاده از فعل «قضی» را به حکم حکومتی پیامبر تأویل کرده‌اند (موسوی خمینی، ۱۳۸۵ق، ص ۵۵). با این تأویل، از کلمه مزبور در آیه الزام بر می‌آید. البته صراحت آیه نیز الزام به همراه دارد. درنهایت باید گفت فقها معتقدند گرچه پیامبر در عمل چنین دستورها یا اقدام‌هایی نداشتند، طبق آیه شریفه اختیار داشتند و از صراحت آیه نمی‌توان دست کشید.

۲-۴. حکومت غیرمعصوم: در حکومت غیرمعصوم در موضوع حدود اختیارات حاکم

بین فقیهان بحث است؛ چرا که از یک سو دلایلی بر ولایت فقیه بر انفس وجود دارد و از

سوی دیگر مستنداتى به‌ویژه قاعده عدم ولایت بر منع ورود حاکم در زندگی دیگران دلالت دارد.

بر اساس نظر اول که فقیهانی چون امام خمینی همه اختیارات پیامبر را برای فقیه جامع‌الشرایط پذیرفته‌اند، می‌توان گفت: اولاً فقیه جانشین پیامبر است و با فرض جواز دخالت پیامبر در زندگی خصوصی افراد، جانشینی اقتضا دارد که همان اختیارات را فقیه نیز داشته باشد که اولویت در انفس نیز یکی از آنهاست. ثانیاً اگر لازمه حکومت را اثبات این گونه ولایت بدانیم؛ به این دلیل که اگر ولایت در انفس نباشد نمی‌توان افراد را مثلاً وادار به جنگ یا دفاع کرد، باز فقیه حاکم باید ولایت در انفس داشته باشد. ثالثاً در بین فقها بوده‌اند افرادی که به این ولایت تصریح کرده‌اند؛ همچنان که مرحوم خوئی نقل می‌کند که یکی از فقهای معاصر صاحب جواهر معتقد بود که همه اختیارات امام معصوم را فقیه دارد و صاحب جواهر که این نظر را قبول نداشت در جلسه‌ای، برای وارد کردن اشکال عملی بر نظریه وی، به او می‌گوید: «من همسر شما را طلاق دادم». او در جواب می‌گوید: «اگر اجتهاد (اعلمیت) شما نزد من ثابت بود (طلاق شما درست بود) با این کلام شما از همسر دوری می‌کردم» (خوئی، ۱۴۳۰ق، ج ۳۷، ص ۱۶۴). رابعاً ممکن است فقیه حاکم تنها در امور مرتبط به عموم یا مصلحت عامه مانند حضور افراد در جنگ یا دفاع از کیان کشور اسلامی ولایت بر انفس داشته باشد. پس بنا بر این نظر فقها نیز همانند معصومین ولایت بر انفس دارند.

اما دلایلی که می‌توان برای نظر دوم آورد، عبارت است از:

۱. این ولایت، مطابق آیات و روایات، اختصاص به معصومین دارد نه فردی دیگر؛ ولایت در انفس ویژه پیامبر است و قرآن به این مطلب صراحت دارد و حداکثر اوصیای معصوم ایشان را با ادله دیگر شامل می‌شود نه دیگران را؛ پس این نوع ولایت به فقیه نمی‌رسد.

۲. کمتر فقیه‌ی تمام اختیارات را برای فقها پذیرفته است. البته در گذشته فقیهان نادری بوده‌اند که معتقد به چنین مسئله‌ای بوده‌اند؛ ولی این نظر خلاف مشهور بوده است. بسیاری دیگر از فقیهان با وجود پذیرش حکومت فقیه این وسعت اختیارات را قایل نبوده‌اند.

۳. نفی این نوع ولایت برای فقها با اطلاقات و عمومات نصوص تطابق بیشتری دارد؛ چه اینکه اولویت بر انفس خلاف قاعده است؛ به همین دلیل باید تنها به مورد خاصی که



در قرآن آمده، اکتفا شود.

۴. فقها به حاکم غیرمعصوم حتی اجازه نکاح صغیری را که حاکم ولی اوست، نمی‌دهند؛ درحالی که این ولایت را به پدر می‌دهند؛ حال چطور ممکن است ولایت بر امور خصوصی فرد که هیچ کس برای پدر (با وجود اولویت) قایل نیست، به حاکمی داده شود که درجه ولایتش کمتر از پدر است و ولایتش پس از پدر تعریف می‌شود.

۵. دلیل دیگر اینکه فقها نیز فقیه را ولی عام و به اصطلاح «ولی من لا ولی له» دانسته‌اند و تنها ولایت او را بر محجوری که ولی ندارد، پذیرفته‌اند؛ یعنی فقیه بر محجور با وجود پدر هم ولایتی ندارد، چه رسد به اینکه بر فردی که نیازمند ولی نیست یا حتی خود ولی فردی دیگر است، ولایت داشته باشد.

۶. سیره مستمره عقلا بر این بوده که حوزه زندگی خصوصی افراد ربطی به هیچ فرد دیگری ندارد؛ رفتار معصومان نیز مؤید این مطلب است.

۷. دلیل دیگر اینکه ولایت افراد در زندگی خصوصی دیگران باید با صراحت در روایات صحیح ذکر شده باشد؛ یعنی دلیل خاص بر آنها باید موجود باشد، و الا پذیرفته نمی‌شود.

اگر ولایت حاکم غیرمعصوم استثنا شده بود باید ذکر می‌شد؛ در حالی که ذکر نشده است.

۸. دلیل دیگر اینکه ذکر ولایت‌های خاص در آیات و روایات و به تبع آنها فقه نشانه

آن است که ولی عام در آن موارد ولایتی ندارد؛ به علاوه ذکر این نکته در روایات که ولایت ولی عام تنها با فقدان ولی خاص و با شرایط خاص نافذ است و این تصریح فقها که «السلطان ولی من لا ولی له»: در آن موارد اگر ولی خاص نبود، ولی عام جانشین او می‌شود. این سختگیری‌ها به دلیل آن است که حاکم حق دخالت در زندگی شخصی افراد را ندارد.

۹. از دیدگاه روایات و فقه اصل بر عدم ولایت است؛ بنابراین هر جا که مشکوک

شدیم که آیا در این موضوع حاکم ولایت دارد یا خیر، اصل بر عدم ولایت اوست. درباره دخالت در زندگی خصوصی افراد، بر فرض مشکوک بودن دخالت حاکم، نیز بنابراین اصل حکم به منع صادر می‌شود.

۱۰. دلیل دیگر اینکه از دیدگاه فقها در مواردی که ولی خاص موجود است، حاکم

ولایتی بر مولی علیه‌های او ندارد؛ حال آنکه اگر حاکم را اولی از خود ولی بر خویش بدانیم، باید بر مولی علیه‌های او نیز اولی بدانیم و حال آنکه تنها اگر ولی نباشد یا ولی در اموال مولی علیه خیانت کند، ولایت او مقدم بر ولایت و سلطه دیگران است.

۱۱. ممکن است گفته شود آیه اولویت پیامبر بر انفس را می‌توان حمل کرد بر اولویت در امور مرتبط با جامعه مانند جنگ، نه زندگی خصوصی افراد و از آنجاکه در امور مرتبط با عموم لازم است همه افراد آمادگی کامل حتی برای فداشدن در جنگ را داشته باشند و تا این حد باید مطیع رهبر جامعه باشند، خداوند به مؤمنان گوشزد می‌کند که پیامبر اولی از خودتان است؛ یعنی اگر فرمان جنگ داد فرمان او را بر خواسته خود ترجیح دهید. در تعلیل آن نیز می‌توان گفت که در مصلحت فرد و جامعه، اولویت با جامعه است و چون تشخیص مصلحت جامعه با پیامبر است فرمان ایشان اولی و مقدم بر خواست فرد است. در این گونه امور اگر پیامبر اولی بر جان فرد نباشد جامعه و عموم متضرر می‌شوند. این معنا با عموماً و اطلاعات نیز منافاتی ندارد.

۱۲. در پاسخ به فقهای گروه اول می‌توان گفت لازمه جانشینی در حکومت جانشینی تنها در اختیارات حکومتی امام و پیامبر است نه تمامی اختیارات پیامبر. درنهایت می‌توان گفت با توجه به اینکه قرآن مجید اولویت بر انفس را با صراحت و بی‌شک پیامبر دانسته و قاعده عدم ولایت و دلایل متعدد دیگر نیز مؤید این موضوع نسبت به فقیه است، نمی‌توان معتقد شد فقیه ولایت در انفس نسبت به مؤمنین را داراست، به گونه‌ای که حتی بدون اعلان یا اجازه از آنان بتواند اقدامی را در زندگی خصوصی آنان انجام دهد. از باب ختام بحث به اعمال این قاعده در ولایت بر جامعه نیز (که خود بحث مستقلاً می‌طلبید) اشاره کنیم:

می‌توان گفت ولایت بر جامعه از سه وجه خالی نیست: یا اینکه ولایت یک نفر با مستندات فقهی ثابت شده که در این صورت دیگران باید از وی اطاعت کنند. یا هیچ یک از افراد ولایتی ندارند یا همه ولایت دارند. اگر هیچ کس در سرنوشت جامعه دخیل نباشد، نوعی بی‌توجهی به سرنوشت جامعه است و جامعه بی‌سرپرست جز هرج و مرج و سقوط یا مسلط شدن چپاول‌گران چیزی به دنبال ندارد. پس چاره‌ای نیست که بگوییم همه در سرنوشت جامعه از آن جهت که بخشی از آن هستند دخیل‌اند. اما برای این دخیل بودن همه در سرنوشت جامعه روش‌های متعددی متصور است که می‌تواند با بیعت آنان یا انتخاب حاکم توسط آنها و یا مشارکت سیاسی آنها صورت گیرد. پس برخی از امور مانند بیعت که از گذشته رایج بوده است، به نوعی همان دخالت در سرنوشت است که از مصادیق قاعده مزبور به شمار می‌رود و در جای دیگری قابل بحث است.



نتیجه

قاعده عدم ولایت فردی بر فرد دیگر از قواعد زیربنایی در فقه سیاسی است که بر اساس آن اصل بر ولایت‌نداشتن افراد بر دیگران است، حتی حاکم ولایتی بر افراد به‌ویژه در زندگی خصوصی آنان و حق ورود به آن را ندارد. همین که در فقه بحث از ولایت افراد می‌شود، گویای این مطلب است که افراد آزادند و حاکمان تنها در مواردی خاص حق ورود به حریم خصوصی آنان را دارند. بنابراین اگر ولایت فردی مورد ادعا باشد، علاوه بر اینکه لازم است اصل آن با مستند شرعی اثبات شود، حدود ولایت نیز باید ثابت شود. در هر موردی که ولایت فرد ثابت نشود، این اصل، عدم ولایت او را در آن مورد می‌رساند.

چون حاکم در اموری که شارع راضی به بر زمین ماندن آنها نیست (امور حسبه) مسئول است، شارع شرایط بالایی را برای او مقرر کرده است و در بخشی از امور جامعه و عموم (نه زندگی خصوصی افراد) ولایت خود را به وی تفویض کرده است تا این‌گونه امور بر زمین نماند. او ممکن است حاکم معصوم یا غیرمعصوم باشد که در هر مورد حیطة اختیاراتش متفاوت است. حیطة ولایت معصومین در زندگی افراد در قرآن برای پیامبر تصریح شده است بنا بر روایات مسلم برای ائمه نیز ثابت می‌شود. با آنکه معصومین در عمل و سیره به زندگی خصوصی افراد وارد نشده‌اند. بر این اساس که مبنای آن قاعده عدم ولایت است، در عصر غیبت، سیاست‌ها و برنامه‌هایی که به نفوذ دولت در زندگی خصوصی افراد منتهی می‌شود ممنوع است؛ مگر اینکه این ورود به گونه‌ای به عموم و مصالح جمع مرتبط باشد که عنصر مصلحت مجوز ورود حاکمان در آن مورد است؛ البته محدود، مشروط و موقت نه داریم. پس این قاعده اختیارات مطلق را از حاکمان و اولیا سلب می‌کند.

اما نکته دیگر اینکه همه آزادی‌های افراد نشئت گرفته از این قاعده است. این قاعده مانع از ورود دولت به زندگی خصوصی افراد در عرصه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، امنیتی و غیره است. بنابراین قاعده در هر موردی که مشکوک شدیم که آیا حاکم حق دخالت و ولایت دارد یا خیر، اصل بر عدم ولایت در آن مورد است. بر اساس این قاعده افراد آزادند که خود برای زندگی و امور خویش تصمیم بگیرند. افراد بر جان، مال و آبروی خویش سلطه دارند و هیچ کس نمی‌تواند این اختیار را از آنان سلب

کند، یعنی هیچ کس اعم از افراد، حاکمان، قوای مسلح و دیگران نمی‌توانند خواسته خود را بر فرد تحمیل کنند، حتی فقیه جامع‌الشرایط. تفتیش و تجسس در زندگی دیگران و اقرار با زور و شکنجه ممنوع است، بازداشت، مجازات و حبس افراد به‌جز با مستند قانونی و شرعی ممنوع است، تمام افراد آزاد به دنیا می‌آیند، امنیت مالی حق افراد است، و ده‌ها مورد از حقوق افراد که بر مبنای این قاعده شکل می‌گیرد.

در ضمن بنا بر جنبه اثباتی این قاعده نیز حقوقی ثابت می‌شود؛ از جمله: حق محجور است که حاکم در حفظ اموال و رعایت مصالح او بکوشد و در صورت خوف ضرر محجور تولی امور او وظیفه حاکم است. حق ضعفای جامعه است که حکومت از ظلم و اجحاف به آنان جلوگیری کند. بنابراین قاعده، در عرصه حقوق سیاسی تعیین سرنوشت هر فرد نیز با خود اوست؛ چون هیچ کس جز خدا بر سرنوشت اجتماعی دیگران ولایتی ندارد. افراد در زندگی جمعی خود حق مشارکت دارند، کسی برای آنان نمی‌تواند تصمیم بگیرد.



کتابنامه

- قرآن مجید.
- امامی، دکتر حسن، حقوق مدنی، ج ۵، چ ۵، تهران: کتاب فروشی اسلامی، ۱۳۷۰.
- انصاری، شیخ مرتضی، المکاسب، چاپ قدیم، نشر علامه.
- آل بحر العلوم، سید محمد، بلغه الفقیه، ج ۳، چ ۴، تهران: مکتبه الصادق، ۱۳۶۲.
- خوئی، ابوالقاسم، موسوعه الإمام الخوئی، [بی جا]: نشر موسسه الخوئی الإسلامیه، ۱۴۳۰.
- راغب اصفهانی، معجم مفردات الفاظ قرآن؛ قم: دارالکتب العلمیه، [بی تا].
- شریعتی، روح الله، قواعد فقه سیاسی، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۷.
- کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۵، چ ۳، بیروت: دارالأضواء، بیروت، ۱۴۰۵ق.
- نجفی، محمد حسن، جواهر الکلام، ج ۲۹، چ ۷، بیروت: دار إحياء التراث العربی، [بی تا].
- نراقی، مولی أحمد، عوائد الأيام، چ ۱، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵.
- موسوی خمینی، سید روح الله، الرسائل، قم: مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۸۵ق.
- مصطفوی، سید کاظم، القواعد، چ ۴، قم: جامعه مدرسین، ۱۴۲۱.
- منتظری، حسینعلی، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، چ ۱، قم: دفتر تبلیغات، ۱۴۰۸.